
زندگانی عبرت آور

_____ امیر قلی امینی

_____ ۳ بقم خودش

يك روز صبح زود همینکه بمدرسه رفتم و در مقابل درمدرسه رسیدم در را بسته و عده زیادی از محصلین را در خیابان سرگردان دیدم من آنروز از موضوع بسته شدن مدرسه چیزی نفهمیدم.

همینقدر دانستم که مدرسه دیگر باز نخواهد شد و بخانه باز گشتم. ولی بعدها که قدری بزرگتر شدم و در اطراف بسته شدن مدرسه مزبور تحقیق کردم فهمیدم که مرحوم آقا نجفی دشمن بزرگ پیشرفت و ترقی معارف اصفهان، مرحوم آقا میرزا خلیل را به محضر خود طلبیده و بعنوان اینکه شما درین مدرسه درس کفر (زبان فرانسه و انگلیسی) میدهید بستن مدرسه را جدآ می طلبید مرحوم آقامیرزا خلیل هر چند میکوشد و اقامه دلیل و برهان میکند مثر ثمر واقع نمی شود و بالاخره مجبور به بستن مدرسه میشود.

نحوه مذاکرات طرفین چه و چگونه بوده بر من تاکنون معلوم نشده ولی گویا برای آن سید جلپل که يك پارچه شهامت و شجاعت و صراحت لهجه بوده خالی از اهانت هم نبوده است! باری پس از آنکه مادرم از تجدید گشایش مدرسه مأیوس شد مرا به مکتب ملاحسن نامی گذاشت که دردگانی جنب مسجد قطبیه واقع در خیابان خوش (خیابان شاه امروز) واقع بود. سبک تعلیمات این

مکتب با تعلیمات آن مدرسه از زمین تا آسمان تفاوت داشت. در اینجا با طوطی وار درس میدادند و من از دروس معلم خود چیزی نمی فهمیدم. دوباره مسأله مکتب رفتن برای من امر شاقی شد ولی برخلاف مکتب زنا نه در اینجا از ترس مجازات آخوند بیرحم دیگر فرار نمی کردم و از منزل هم بر اثر نوازش های مادرم با میل به طرف مکتب رهسپار میگردیدم.

منتهی اقامت در مکتب هر ساعتش برای من حکم عمری را داشت که در زندان تازی سپری سازم، و بهمین جهت خوب بخاطر دارم که هفت روزه بجای یک دفعه چندین دفعه از معلم خود اجازه دست به آب رساندن، می گرفتم و از مکتب خارج میشدم و در بیرون از آن دکان کثیف با عده دیگری از همشاگردیهای خودم که آنها هم مسلماً بیپناه دست بآب رساندن خود را از مکتب بیرون انداخته بودند بیازی و صحبت سرگرم میگردیدم.

گاهی این سرگرمی هم باز از شوق ما بر سیدن موعده «حسوم» یا مرخص شدن نمیگاست آنوقت دست بند بیرعجیبی میزدیم و بخیال خود برای زود سپری شدن وقت نیرنگی بکار میبردیم. باین معنی که بین شاگرد مکتبیها معروف بود اگر چند عدد از مژه های چشم را کنده در جوف کاغذ کوچکی پیچیده در سرحد سایه و آفتاب قرار دهند آفتاب بر سرعت سیر خود افزوده و با اصطلاح خود شاگرد مکتبیها «سایه زود تر پیش میروند» آنوقت عده ای از ما شروع بکنندن مژه های خود کرده هر یک برای خودمان آنها را لای کاغذ می گذاشتیم و همانطور که گفتیم در سرحد آفتاب و سایه قرار میدادیم.

دو چشم داشتیم دو چشم دیگر نیز قرض میگردیم و دیده بان کاغذ میدوختیم. معلوم است «سایه پیش میرفت» و ما با کمال بردباری و حوصله ناظر پیش رفتن آن می گردیدیم ولی گاهی که شتابان در گذشتن وقت بیشتر بود حوصله را از دست داده با آفتاب و سایه و زمین و زمان لعنت می کردیم و بر تعداد مژه های جوف کاغذ ازنو میافزودیم.

غالب ایام تا نزدیکیهای ظهر کار ما همین بود و آنچه بخاطر دارم این عمل را بیشتر قبل از ظهرها انجام می دادیم چرا که برای رسیدن موعده «حسوم» ظهر و صرف ناهار بیشتر داشتیم تا برای رسیدن موعده مرخصی عصر.

يك روز كه سرگرم انجام نیرنگ خود بودیم معلم متوجه غیبت طولانی ما می‌شود و يك نفر از شاگردها را برای تفتیش ما و عملیات خارج ما بیرون میفرستد .

مفتش بی انصاف هم بی انصافی نکرده حاق واقع را برای معلم میگوید. ناگهان سه چهار نفر از شاگردهای بزرگ مکتب مأمور احضار ما میشوند. ما را بمکتب می‌برند چوب و فلک حاضر میشود و جناب آخوند از دم گرفته دو نفر دونفر پای تنبل باشی‌ها را در فلک کرده چوب میزند و فقط از آن میان من که قبلاً بگریه افتاده بودم معاف گردیدم . نمی‌دانم يك یا دو سه سال عمر من در این مکتب بفقالت گذشت. نه چیزی آموختم و نه فایده‌ای بردم . طوطی وار چیزی می‌خواندم وسطی یاد می‌گرفتم تا اینکه باز همان سید جلیل القدر بزرگوار کمر مردانگی بر میان بر بست و مدرسه دیگری بنام «مدرسه اسلامی» تأسیس نمود و با همان سبک و سیاق سابق شروع بتعلیم اطفال نمود. ما درم‌ها از مکتب خارج کرد بآن مدرسه سپرد و دوباره درس من پیشرفت کرد و پس از چندی هم شروع بآموختن الفبای فرانسه نمودم.

راجع به این مدرسه داستان شیرینی دارم که از ذکر آن حقا نباید صرف نظر کرد .

مدرسه دوسه ماهی بود تأسیس و مشغول بکار شده بود که دوباره آخوندها بر علیه آن قیام کردند و در صدد بستن آن بر آمدند. بطوری که می‌گفتند آقا نجفی همان آخوند مرتجع، مرحوم آقا سید خلیل را احضار و انحلال مدرسه را باو تکلیف می‌کند سید بزرگوار از فواید مدرسه برای او شروع بیان می‌کند و دست آخر می‌گوید ای حجت خدا ای کسی که روی مسند پیغمبر بزرگوار نشسته‌ای اگر مردی برو در مدرسه مرسلین انگلیس را که در نزدیکی مدرسه اسلامی من واقع است به بند .

برو از تبلیغات کشیهای انگلیسی جلوگیری کن نه از من اولاد پیغمبر که برای خدمت باسلام و مسلمین این مؤسسه سودمند را ایجاد کرده‌ام . اگر تومی بینی که من زبان کفار را در مدرسه خود تدریس من کنم از آن روست که

اطفال مسلمین برای آموختن زبان انگلیسی بمدرسه مرسلین نروند و بمدرسه من بیابند و در ضمن آموختن قواعد و قوانین شرع مطهر اسلام بآموختن يك زبان خارجی نیز که منظور و مقصد آنهاست بپردازند و خلاصه بهر نحوی بود در این دفعه تیغ بر آن آقایان بسید جلیل و بزرگوارمان فایق نیامد و از اطاعت امر آنها سرپیچی نمود و مخصوصاً چند روز بعد مبادرت با اقدام عجیبی کرد. باین معنی که از همان روزیکه از محضر آقا مراجعت فرمود يك نفر مشاق نظامی را دعوت و شاگردان مدرسه را بآموختن مقدمات مارش و حرکات نظامی وادار کرد و همینکه طریق قدم برداشتن و طرز حرکات را در فاصله همان چند روز فرا گرفتند روزی بایرق سبزی که روی آن کلمات شهادت باخط جلی منقوش شده بود و پیشاپیش صف دوست سید نفی شاگردان مدرسه کشیده می شد بانظم و ترتیب کاملی حرکت کردند و بمنزل مرحوم حاج ملا ابوطالب فخرالذاکرین که از وعاظ معروف اصفهان بود و مجلس روضه مفصل بی نظیری در منزل او همه ساله تشکیل می یافت رفتند و گردا گرد منزل که مملو از جمعیت بود پس از یکی دو دور رژه رفتن صف کشیدند و آقا سید خلیل شخصاً بالای منبر رفت و نطق مفصلی ایراد نمود که من نظریه کمی سن خویش چیزی از بیانات او را در نظر ندارم ولی بطور مجمل میدانم موضوع صحبت او این بود که اسلام ضعیف شده باید بوسیله علم آنرا قوی و بنور دانش محیط آنرا روشن ساخت و او اگر مدرسه ای باز کرده و حتی اگر السنه خارجی را در این مدرسه تعلیم میدهد و غیر از این مقصد مقدس منظور دیگری ندارد. این تدبیر سبب شد که از طرف روحانیون تعقیب دیگری از وی نگردیده و آزادانه بکار تعلیم و تربیت شاگردان عزیز خویش پرداخت و پس از مدتی خدمتگزاری درین راه مدرسه را به آقای حاج شیخ فضل الله که او نیز بنوبه خود آخوند روشن فکری بود واگذار کرد. مرحوم حاج شیخ فضل الله نیز سالها این مدرسه را دائر نگاه داشت و از ابی طریق خدمت مهمی بمعارف اصفهان نمود ولی پس از آن درده پانزده سال قبل از عهده نگاهداری آن بر نیامده در یکی از قراء مجاور اصفهان ملکی اسمعیل مسعود (شاهزاده معتمد الدوله) رحل اقامت افکنده و در آنجا در مدرسه ای که شاهزاده تأسیس کرده بود مشغول خدمت بر روشن کردن افکار دهاتی های آنجا شد و بالاخره در سال ۱۳۱۲ بر حمت ایزدی پیوست.

ادامه دارد